



دانه‌های دوستی

تصویرگر: عاطفه شفیعی راد

مهدی معینی

کبوترها داشتند بالای حرم امام رضا (ع) پرواز می کردند.
جوجه کبوتر و مادرش برای خوردن دانه به زمین
نشستند.

جوجه کبوتر به مادرش گفت: «مامان، چه کسی
گندم‌ها را روی زمین ریخته است؟»
مامان کبوتر، پسری را که داشت گندم می ریخت
نشان داد و گفت: «همین آدم‌ها.»
جوجه کبوتر گفت: «آن‌ها، گندم را از کجا می آورند؟»



بعد نگاهی به آسمان کرد و گفت: «دوستی مانند دانه‌های گندم است. وقتی آدم‌ها یک دانه گندم می‌کارند، اوّل سبز می‌شود، بعد رشد می‌کند، خوشه می‌دهد و تبدیل به صدها دانه می‌شود.»

جوجه کبوتر گفت: «خب، بعدش چه می‌شود؟» مامان کبوتر ادامه داد: «کم‌کم، دوستی همه‌جا را پُر می‌کند و دیگر جایی برای دشمنی باقی نمی‌ماند. وقتی دشمنی و گرسنگی نباشد، ترس هم نخواهد بود.»

جوجه کبوتر گفت: «چه خوب، چه خوب!...» مامان کبوتر گفت: «راستی، می‌دانی چقدر از کبوترهای دیگر عقب مانده‌ایم؟»

جوجه کبوتر نگاهی به کبوترهای نوری آسمان کرد و گفت: «حتماً تا حالا چند بار دور حرم را گشته‌اند.» مامان کبوتر گفت: «ما هم پیش آن‌ها می‌رویم. پس آماده باش و دنبالم بیا، یک دو سه...»

مامان کبوتر خواست جواب بدهد که ناگهان پسرک دوید و جوجه کبوتر را گرفت.

جوجه کبوتر که ترسیده بود، گفت: «آخ!...». مامان کبوتر پرید؛ اما چون نگران جوجه‌اش بود، جایی نرفت و روی میله‌ی چراغ حرم نشست.

پسرک گفت: «نترس نترس!...» بعد سر جوجه را بوسید و او را رها کرد.

جوجه کبوتر پرید و پیش مادرش آمد. مامان کبوتر بال خود را بر سر جوجه کشید و گفت: «عزیزم ترسیدی؟»

جوجه کبوتر گفت: «اوّل خیلی ترسیدم؛ اما وقتی سر من را بوسید، فهمیدم دوستم دارد.» بعد فکری کرد و گفت:

«چرا آدم‌ها ما را دوست دارند، چرا برای ما گندم می‌ریزند؟» مامان کبوتر گفت: «همان کسی که ما و آدم‌ها را آفریده، برایمان دوستی را هم آفریده است.»

